شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال پانزدهم
۷ مرداد ۱۴۰۲
۱۱ محرم ۱۴۴۵
شماره ۳۹۹۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


قیمت مسکن در مشهد کاهشی شد

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۶٪ ↓۲۴° ↑۳۸°

صبح ۲۸ | ظهر ۳۳ | عصر ۳۴ | شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۳ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۲۸
- غروب آفتاب ۱۸:۴۰:۱۶ | اذان صبح فردا ۰۲:۵۷:۵۱
- اذان مغرب ۱۹:۰۰:۲۷ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۶:۳۸

امام حسین (ع) فرمودند:

بدترین خصلت‌های فرمان‌روایان، ترس از دشمنان، سنگ‌دلی با ناتوانان و بخل ورزیدن هنگام عطاست.

المناقب لابن شهرآشوب، ج ٤ ص ٦٥.

مقتل خوانی


مقتل الهوف، سیدابن طاووس، ص ۷۰

به درستی که من در میان شما دوچیز سنگین و بزرگ را واگذارده‌ام. یکی کتاب خداست و دیگری عترت من که بنیاد امر من و مایه امتزاج آب طینت من و میوه دل و پاره جگر من‌اند. این دوچیز از هم جدایی ندارند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و به تحقیق که دشمن داشتید عترت مرا و برایشان ستم روا نمودید. آگاه باشید که من در روز قیامت انتظار این دو امر بزرگ را دارم تا آنکه به نزد من آیند و من پرسش نمی کنم درباره ایشان مگر آنچه را که پروردگار من به من امر فرموده و آن است که از شما بخواهم در حق ذوی القربای من، دوستی نمایید؛ پس اندیشه کنید که مبادا در فردای قیامت بر کنار حوض کوثر نتوانید که مرا دید (در حالی که نسبت به آن‌ها کینه و ظلم روا داشته باشید.)

طرح: جلال حاجی زاده

چکامه‌های حسینی

آیینه بود و چشم تماشای خود نداشت

زن رشک حور بود و تمنای خود نداشت چون آسمان نظر به بلندای خود نداشت

اسمی عظیم بود که چون راز سر به مهر در خانه علی سِرّ افشای خود نداشت

ام البنین(س) کنایه‌ای از شرم عاشقی است کز حجب تاب نام دل آرای خود نداشت

در پیش روی چار جگرگوشه بتول آیینه بود و چشم تماشای خود نداشت

زن؟ نه! همای عرش نشینی که آشیان جز کربلا به وسعت پرهای خود نداشت

در عشق پاره‌های جگر داده بود و لیک بعد از حسین(ع) میل تسلای خود نداشت

عمری به شرم زیست که عباس(ع) وقت مرگ دستی برای یاری مولای خود نداشت

افشین علا

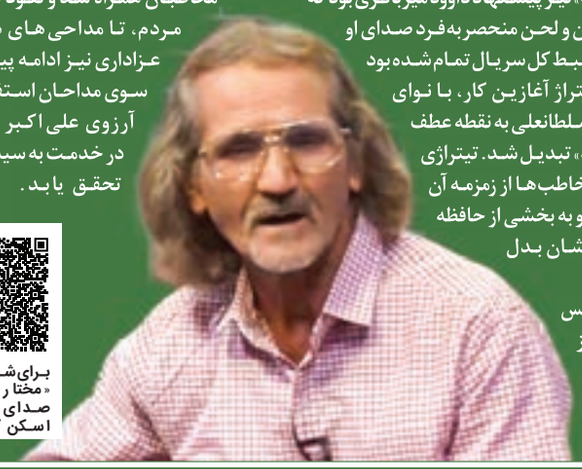
اول شخص

مرده ۴۰ سال خادم

درباره علی اکبر سلطانعلی، نوازنده، خواننده و بازیگر، به بهانه بازی در نقش «رستم» و صدای او در تیتراژ پایانی سریال «مختارنامه»

علی اکبر سلطانعلی، تاقبل از آنکه از او برای سریال «مختارنامه» دعوت به همکاری شود، بیش از چند نقش در فیلم‌های کوتاه و تعدادی اثر صحنه‌ای در زادگاهش شاهرود، تجربه جدی دیگری در زمینه بازیگری نداشت. هنگامی که پسردایی اش، داوود میرباقری با او تماس گرفت تا بر سر پروژه عظیم «مختارنامه» حاضر شود، او داشت در شبکه استانی سمنان بازی می کرد و مشغول ساخت چند فیلم مستند بود. فرصت تجربه و حضور بر سر کار داوود میرباقری، به سبب سختگیری های او در بازی، به اندازه یک دوره تحصیلات دانشگاهی برای علی اکبر، آورده علمی داشت. او که در این سریال عهده‌دار بازی در نقش رستم غلام شمر بود، از جمله شخصیت‌های طناز و پرطرف‌دار این سریال به حساب می آمد، او هرقدر در زمینه بازیگری به دنبال بهتر شدن بود، در هنر خوانندگی و نوازندگی، یک استاد تمام عیار به حساب می آمد. او که از کودکی به سبب انس با رادیو، شیفته ساز دوتار شده بود، از همان سن و سال آن قدر به این هنر علاقه‌مند شده بود که دست‌سازه‌های کودکی اش نمونه های دست و پاشکسته دوتار بود و سرگرمی مدامش، تمرین نوازندگی. او این اشتیاق را تا جایی دنبال کرد که بالاخره یک نوازنده حرفه‌ای دوتار شد و خوانندگی آوازهای فولکلور نیز در ادامه به آن اضافه شد به طوری که در مدتی کوتاه به درجه تدریس در این هنر رسید و نوازندگی و خوانندگی را پا به پای به پیش برد. کم کم پایش به خانه موسیقی ایران باز شد و از جایی به بعد در بسیاری از جشنواره‌های ملی به عنوان نوازنده و خواننده ظاهر شد. خواندن تیتراژ سریال «مختارنامه» نیز پیشنهاد داوود میرباقری بود که از بکر بودن و لحن منحصر به فرد صدای او آگاه بود. ضبط کل سریال تمام شده بود و ضبط تیتراژ آغازین کار، با نوای علی اکبر سلطانعلی به نقطه عطف «مختارنامه» تبدیل شد. تیتراژی که تمام مخاطب ها از زمزمه آن لذت بردند و به بخشی از حافظه نوستالژیکشان بدل شد.

این آواز پس از انتشار از تلویزیون با موج اقبال مخاطبان همراه شد و نفوذ آن در میان مردم، تا مداحی های هیئت های عزاداری نیز ادامه پیدا کرد و از سوی مداحان استفاده شد تا آرزوی علی اکبر سلطانعلی در خدمت به سیدالشهدا(ع) تحقق یابد.



برای شنیدن تیتراژ «مختارنامه» با صدای سلطانعلی اسکن کنید

بخشی از اظهارنظرهای علی اکبر سطانعلی درباره همکاری‌اش با «مختارنامه»

سلطانعلی و نقش رستم

"رستم شیطنت مرموزی دارد و با ترفند وزیرکی خود را از دست مختار نجات می دهد. غلام مختار را طی مسیر می کشد و فرار می کند. البته این نکته را هم بگویم، بازی در این نقش خیلی برایم سخت بود چون نمی توانستم آدم سنگ دل و شیطانی باشم. افرادی مانند من که در کار هنر موسیقی هستند، روحیه لطیف و مهربانی دارند و نمی توانستم این گونه مانند رستم باشد، اما روی نقش کار کردم تا توانستم آن را درآوردم. این نکته را هم بگویم که داوود میرباقری در حین نگارش فیلم‌نامه، نقش رستم را برای من نوشت."

سلطانعلی و آوازی از محتشم

«وقتی آقای میرباقری بعد از ضبط سریال به من گفت بروم فلان استودیو، متعجب شدم! به من گفت این شعر را به سبک و سیاق خودت بخوان. گروه کر قبلا این شعر را خوانده بود اما می خواست سبک گمنامی آن را دوباره بخواند. او درباره چگونگی خواندن هم خیلی کمکم کرد. به من می گفت برو در وادی همان نوحه‌هایی که در روستا می خوانی بخوان. شعر را در یکی از دستگاه‌های دشتی جنوبی اجرا کردم که مورد استقبال قرار گرفت و همان پخش شد. این از عنایات خدا و دستمزد حضرت اباعبدا... است زیرا من چهل سال است خادم حضرت سیدالشهدا(ع) هستم.»

آهوی ضامن دار

یک کاشی از کودکی...




حامد عسکری
شاعر و نویسنده

دهنم مزه خاک می ده، تشنمه، چشمام تار می بینه، صدای شیهه اسب میاد، پا به زمین می کوبن و خُرّه می کشن. هوا خیلی گرمه. کف پاهام می سوزه. یه صدای خنده چندش آور از پشت سرم میاد شبیه خنده زشت کفتارها توی شیرشاه. از یک طرف بوی سیب معطر و شیرین. چشم‌هامو می مالم. عرق از دور چشم‌هام پاک می‌شه. توی بیابون چندتا چادر می بینم که روی یه تپه زده شده و چندتا نگهبان داره. یه صدایی می‌شنوم. یه صدای پخته جاافتاده مظلوم که انگار رمق نداره. کیست به من کمک کنه. صدا یه حسی داره که از خواب می‌پرم.

سرم روی پای عزیزجونه وسط روضه. عزیز داره گریه می‌کنه و هم‌زمان شونه منو تکون میده. یعنی اون مردکی بود؟ چرا کمک می خواست؟ از روضه زدیم بیرون و توی مسیر خوابم رو به عزیز گفتم. پیشونی‌ام رو بوسید و گفت: قربون دل پاکت برم و بعد گفت: آقای مظلومم و اشک ریخت. از توی کیفم یه دستمال بهش دادم و گفتم عزیز اون آقا کی بود؟ اونجا کجاست؟ اون زن تک و تنها از ما چرا کمک می خواست؟ عزیز حالا سوزناک‌تر گریه می‌کرد. گفتم عزیز من حرف بدی زدم؟ یاد خاطره بدی افتادی؟

گفت نه مادر. نه عمرم. گفتم چی بود؟ گفت: بی مروتا خودشون نامه نوشتن بیا، نوشتن بیا دخترتامون میوه داده، گوسفندامون بچه به دنیا آوردن، چشمه‌ها پر آبه، پاشو بیا. امام حسین هم اول برادرش مسلم رو فرستاد که ببینه اوضاع چه خبره و مردم کوفه مسلم رو شهید کردن.

عزیز از کربلا می‌گفت و اتوبوس شده بود یه حسینیه کوچک که حالا چندتا خانم مسافر دیگه هم شروع کرده بودن اشک ریختن و عزیز روضه‌خوانشون بود و داشت ذکر مصیبت می‌کرد، روضه عزیز که تموم شد، گفتم عزیز، گفت جون عزیز، گفتم امام حسین چرا باید از من کمک بخواد؟ من که نه جنگ بلدم نه کاری بلدم به نظرت چه‌کار کنم؟

عزیز گفت تو اصلا به این کارها کاری نداشته باش. فقط با امام حسین دوست باش، دوستش داشته باش. بهش احترام بذار. حرفای امام رو توی روضه‌ها و کتاب‌ها گوش کن و بخون و سعی کن بهشون عمل کنی. امام حسین با دشمنش هم مهربون بود و تا آخرین لحظه سعی کرد نجاتشون بده و کمکشون کنه. عزیز این‌ها رو گفت و اشکای گوشه چشمش رو پاک کرد و گفت تو تصمیم بگیر امام حسینی بشی بقیه‌شو خودش درست می‌کنه عزیز دل مادر.

روایت حسینی

خاطری را سبب تسکین باش*


ملیحه جهانبخش
روزنامه نگار

شبیه روزنه ای که از دل تاریکی بدرخشد، شبیه راهی که ناگهان از انتهای یک مسیر روبه‌بن بست به رویت گشوده شود، شبیه لحظه‌های محض ناامیدی که بارقه امیدی در دلت زنده شود و شبیه استجابت خواسته‌ای که به شکل ناباورانه‌ای برایت رقم بخورد، بعضی از آدم‌ها در زندگی همان نورند، راه هستند، امیدند. شاید خیلی از ما این لحظه‌ها را تجربه کرده باشیم که درکورترین گره‌های زندگی‌مان یک‌باره غریبه یا آشنایی از راه می‌رسد و دستمان را می‌گیرد و از تله آن گرفتاری که اسیرش شده بودیم رهایمان می‌کند. حکمت آن اتفاق‌ها و آن لحظه‌ها را هیچ کس نمی‌داند اما اینکه آدمیزاد در زندگی‌اش این شانس را داشته باشد که بتواند آن آدم از غیب رسیده گره‌گشا باشد، نعمت و برکت مضاعف است. حتی اگر این لحظه‌های درخشان و ناب و منحصربه‌فرد را کنار بگذاریم همین زندگی روزمره‌مان، همین اتفاق‌های کوچک و بزرگ که ممکن است گره زندگی‌مان به دست کسی باز شود یا خودمان گره‌گشای زندگی کسی شویم، مصداقی از همین لحظات است. فرقی نمی‌کند کجای این دنیا نشسته باشیم و به قول امروزی‌ها شأن و منزلت اجتماعی‌مان چه باشد. فرقی نمی‌کند کارمند ساده یک اداره باشیم یا مدیر و رئیس، فرقی نمی‌کند پس و پیش فامیلی‌مان چقدر عنوان و سمت نشسته باشد یا طول و عرض میزمان چقدر باشد، همین که کسی برای تأمین نیاز یا درخواستی به سراغمان می آید مصداق لحظاتی است که می‌توانیم یا با گره‌گشایی و حل مشکل و انجام وظیفه درست، نعمت و برکتی را که قرار است روزی‌مان شود، از دست ندهیم یا با کارشکنی و ظلم و پاسخگو نبودن صحیح و سنگ انداختن‌های بی‌شمار، مانعی برای رفع مشکل دیگران باشیم. این انتخاب ماست که یا خسته شویم و نعمت را پس بزنیم یا قدرشناس فرصتی که در زندگی در اختیارمان قرار داده شده است باشیم. امام حسین(ع) درباره چنین فرصت‌های درخشانی برای کمک و خدمت‌رسانی به خلق خدا می‌فرمایند: «بدانید که نیازمندی‌های مردم به شما، از نعمت‌های الهی بر شماست.

پس از این نعمت‌ها خسته نشوید که هر آینه به سوی دیگران سوق یابد.» (مستدرک الوسایل، ج۱۲، ص۲۰۹)

*برگرفته از شعر پروین اعتصامی (خرم آن کس که در این محنت‌گاه / خاطری را سبب تسکین است)

روایت یک قاب




حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

شمرخوان

باد از توی کوچه‌ها و دیوار گلی می‌گذشت، برگ‌های بادبزنی چنار پیر را به هم می‌کوباند و بعد از روی آخرین شاخه خودش را پخش می‌کرد و پهن می‌کرد توی میدان. توی میدان فقط صدای زمزمه باد بود. چند هزار جفت چشم بی‌آنکه صاحبانش جُم بخورند دوخته شده بودند به وسط میدان. جایی که یک جفت چشم خیس کوچک از زیر کلاه‌خود قرمز دوپر خیره بود به تن مردی که توی عبایی سبز دراز کشیده بود روی زمین. شمر خنجرش را بالا آورد. دستش می‌لرزید. نعره‌ای کشید و گام برداشت به سمت امام حسین(ع)! همین که نشست کنار پیکر سبزپوش. سنگی از گوشه میدان سفیرکشان خودش را کوباند به پهلوی شمر. مرد خنجر را انداخت و پهلویش را گرفت. هنوز میدان به خود نیامده بود که پیرزنی با چماقی در دست سمت مرد شمرخوان آمد و خواست که بکوبد به کلاه‌خودش که چند مرد جلویش را گرفتند. میرجابر چهل سال بود که تعزیه‌خوان بود و از این چهل سال ۲۵ سالش را شمرخوان بود. بچه که بود نقش طفلان مسلم و عبدا... را می‌خواند. بلوغ که سراغش آمد گفتند صدایت آن قدر خوب نیست که علی‌اکبر یا عباس بخوانی. بعدتر با آن استخوان بندی درشت و صورت و صدای خش‌دار کلا از اولیاخوانی در تعزیه ناامید شد. اما اشقیا را می‌خواند چه خواندنی. پهلوی میرجابر هنوز می‌سوخت. بلند شد و راهی را از میان جمعیت باز کرد و رفت. چندتایی خواستند جلویش را بگیرند که نرود اما بی‌پاسخ به راهش ادامه داد. از جمعیت دور شد. خورشید میان سرخی غروب ایستاده بود روبه رویش. به خورشید نگاه کرد، چشمانش فوران کردند. یک عمر خیلی‌ها به شوخی و جدی خطابش کرده بودند «جابر شمر» و این لقب آن قدر برایش مانده بود که یک‌بار پسرش با هم‌کلاسی‌هایش دعوا کرده بود و بعد آمده بود خانه و گریسته بود. از این دست خاطره‌ها کم نداشت. چندین بار توی مجلس تعزیه عصر عاشورا از تماشاچیان و مردم کناره میدان کتک خورده بود. هربار تصمیم کنار گذاشتن شمرخوانی و هربار اصرار معین‌البکا و دوباره هر محرم توی همان لباس سرخ بود. این بار هم معین‌البکا گفته بود «هر که در این بزم مقرب‌ترست، جام بلا بیشترش می‌دهند. دیگه خود دانی» ایستاد و هی جمله را دوباره تکرار کرد.

برگشت سمت میدان تعزیه. صدای صلوات جمعیت بلند شد.

عکس: عرفان سامان‌فر